

شاهنامه، حماسه‌ای برتر از

ایلیاد



سخن از سنجش ایلیاد و شاهنامه ساز کردن و این دور را با هم برابر نهادن، هرچند بحثی کهنه و مکرر است اما باز چیزهای تازه و گفتنی در این مقایسه میتوان یافت، از هزاره فردوسی در سال ۱۳۱۳ شمسی تا جشنواره توس، در سال پیش، بارها پای این بحث به میان کشیده شده است و صاحب نظران، در این باره نظرها داده و از دیدهای مختلف، در بررسی هر دو کتاب، سخنهای تازه‌ای گفتند. ایلیاد و شاهنامه، هر دو، از روزگار گذشته، مردمی پرتلاش که سخت پای‌بند سرکشی و غرور و آزادی خود هستند و جویای نام و نشانند، سخن می‌گویند، این دو، چیزهای گفتنی‌تر از سندهای مسلم تاریخی برای ما دارند، با کمی تسامح گذشت می‌توان گفت، آنها هم سرگذشت‌هایی هستند که از آرزوها و تخیل‌های گذشته گرانبار و انباشته شده‌اند، اما با وجود این همانندی و وجه تشابه، باز میان این دو اثر اختلافی بس روشن و آشکار دیده‌میشود، شاهنامه از عظمت و شکوه‌مندی دیگری برخوردار است، داستانهای آن اوج و اعتلائی دیگر دارد ولی آیا این چیزی است که همه به آن گردن نهند و آنرا بپذیرند؟ کسانی که در این سنجش اظهار نظر کرده و به داوری برخاستند، تضادهای جالبی، که گاه در دو جهت مخالف است، ابراز داشتند، مسلماً قسمتی از

این اختلاف نظر، نتیجه عدم ممارست و حوصله کافی در بررسی آنها میباشد و نیز اختلاف زمان و زبانی را که در سرودن این دو حماسه به کار رفته از نظر نباید دور داشت.

برتراند راسل در جائی که از شاعر بودن ایرانیان یاد کرده می گوید: فردوسی، سراینده شاهنامه را، کسانی که کتابش را خوانده اند همسر و هم طراز هم یونانی دانسته اند (۱) بسا که اگر این فیلسوف و ریاضی دان بزرگ قرن ما حوصله خواندن شاهنامه را می داشت و آنرا، آنچنانکه باید می خواند نظر دیگری ابراز می داشت.

ظاهراً "نخستین بار که در یک مجلس رسمی، بحثی از شاهنامه و ایللیاد و مقایسه این دو به میان آمده، در هزاره استاد طوس بوده است که آنرا با شکوهی هرچه تمام تر، با حضور دانشمندان ایرانی و خارجی برپای داشتند، در این مجلس، استاد نصرالله فلسفی، خطابه ای در مقایسه این دو اثر ایراد کردند. هرچند، این گونه مباحث، در آن روزگار تازگی داشته است اما انصاف را که استاد فلسفی، حق مطلب را، از دید خاص خود، بخوبی ادا کرده و چه خوب گفته اند که: از شاهنامه، آشکارا "به شخصیت فردوسی می توان پی برد و او را شناخت ولی از ایللیاد، نمی توان به خوی و سرشت هومر پی برد و روحیه او را دریافت. بنابراین سنجش، در ایللیاد، حوادث، مکرر و همانند، بدنبال یکدیگر می آید و از مراسم و تشریفات درباری و مملکت داری، چیزی بازگو نمی کند، در جنگها تفاوت کلی میان این دو اثر است، در ایران، همیشه فرماندهی سپاه با شاه است و چنین فرماندهی ثابت و پا برجائی که همه خود را ناگزیر از فرمانبرداری بدانند. در جنگهای ایللیاد دیده نمیشود و گاهی هم این جنگها، حکم غارتگری را پیدا میکند، در صورتیکه در شاهنامه غنائم جنگی برای شاه فرستاده میشود و صورت غارت ندارد، پهلوانان ایللیاد، همه آلت اجرای مقاصد خدایان هستند شجاعت آنان بچیزی گرفته نمیشود و حال آنکه در شاهنامه، پهلوانان، خود ضامن پیروزی های خود هستند و از زور بازوی خود مدد می جویند و نیز از تفاوت ابزار جنگ و اسلحه یونانیان و ایرانیان در این خطابه، بشرح سخن رفته است. (۲)

مرحوم محمد حسین فروغی (ذکاء الملک اول)، در تاریخ ادبیات خود، ضمن شرح حال فردوسی گفته است: من به گوش خود از نویسندگانی فرنگی که بلاغتی به کمال داشت شنیدم که می گفت فردوسی شما دخلی به هومر ما نداشته و البته می دانید که هومر، شاعر بزرگ یونان بوده و او را اهالی

ارویا استاد تمام سخن‌رایان دانستند) (۳)

از دانشمندان و ادب‌شناسان دیگری که میان ایلید و شاهنامه مقایسه کرده‌اند آقای امین عبدالمجید بدوی، ادیب معاصر اهل مصر می‌باشد، بگفته این دانشمند، شاهنامه‌درس‌سنجش با دو داستان حماسی هومر (ایلید و اودیسه) مجموعه حماسه‌ها و داستانهای منظومی است که یکی بعد دیگری پیوسته و از همه آنها تاریخ ملتی بوجود آمده‌است، ایلید و اودیسه با همه شهرتشان در برابر شاهنامه، دو داستان کم‌مایه‌ای را می‌مانند که فقط با یکی از حماسه‌های شاهنامه به نام (هفت‌خوان) اسفندیار همانند و قابل مقایسه می‌باشند و حتی در این سخن‌صوتان گفت که دو داستان هومر نماینده خیال بافی‌های عقل‌بشر در دوره کودکی و نارسایی است.

دانشمند نامبرده پس از خلاصه کردن ایلید و اودیسه و هفت‌خوان به مقایسه کردن آنها پرداخته از جمله می‌گوید: (اودیسه مشابه هفت‌خوان اسفندیار و ایلید که وقایعش پیرامون فتح تروا دور می‌زند شباهت به فتح رویین‌دژ دارد، بین این داستان و دو حماسه شاعر یونانی اختلاف اصلی وجود ندارد جز آن که محیط داستان یونانی دریاست و تمام حوادث آن با برپهنه دریا، بر عرشه کشتی و یا در کرانه آن روی می‌دهد، لیکن وقایع داستان فارسی در محیط خشکی می‌گذرد (۴))

روکرت (Rauckert) شاعر و نقاد آلمانی در مقایسه همین دو اثر می‌گوید (چه فرقی بین فردوسی و هومر هست، جز اینکه محتویات شاهنامه از حیث مواد اندکی پست‌تر از کتاب هومر و از حیث روح کمی برتر از آنست) (۵)

استاد عبدالحسین زرین‌کوب نیز در مقایسه بین شاهنامه و ایلید بحث مفصلی دارند و با قلم موثکاف و نکته‌باب خود، آنچنانکه باید حق مطلب را ادا کرده و با بی‌نظری به ارزیابی این دو اثر پرداخته‌اند .

بگفته استاد زرین‌کوب، در شاهنامه اراده انسان موجد جنگ می‌گردد اما در ایلید فقط هوسناکی خدایان المپ همه این صحنه‌ها را بوجود می‌آورد. و دیگر اینکه (پهلوانان شاهنامه با تمام قیافه روحی خود توصیف شده‌اند در صورتی که از قهرمانان ایلید جز نیم‌رخ تیره‌ای که در ظلمت گرد و غبار جنگها فرو رفته است چیزی پیدا نیست) (۶)

سال گذشته هنگام برگزاری جشنواره توس، بار دیگر پای این بحث و سنجش بهمیان کشیده شد و استادی ایرانی بنام دکتر امین بنانی که در دانشگاه کالیفرنیا لوس‌آنجلس

به تدریس تاریخ و فرهنگ ایران مشغول است مقایسه بین شاهنامه و ایللیاد را موضوع سخنرانی خود در این جشنواره قرار داد. بنا بگفته این استاد، حماسه به دو نوع بدیهی یا مصنوعی طبقه‌بندی میشود، حماسه بدیهی را احساس‌ها و تخیلات طبیعی شاعر بوجود می‌آورد در صورتیکه حماسه مصنوعی یک نوع کار سفارشی و ساختگی است، آنگاه محیط اجتماعی و سیاسی ایران عصر فردوسی و یونان عصر هومر را با هم مقایسه میکنند، ظاهراً این سخنرانی حاوی نکاتی بوده که صاحب‌نظران را به معارضه بر می‌انگیزد و با نظرهای دقیقی که ابراز میدارند بحث را پایان میدهند. (۷)



در این مقاله، غرض تکرار آن گفته‌ها و نوشته‌ها نیست، انصاف را که شاهنامه چیز دیگریست و ایللیاد چیز دیگر، در هر گوشه‌ای از شاهنامه، چیزی بدیع و جالب میتوان یافت، اگر این دو حماسه وجه مشترکی دارند این است که هر دو از جنگ و خونریزی سخن می‌گویند و مدار آنها بر پیکار و خلق قهرمانها میگردد اما این پیکارها در هر دو کتاب، هدفی کاملاً "متفاوت" دارند. در ایللیاد، زن و در شاهنامه افتخارات قومی و ملی و دفاع از سرزمین آبا و اجدادی محور حوادث شناخته میشود و کردار همین حوادث است که صدها حادثه فرعی که جنا از زندگی و سرنوشت آدمیان نیست شکل میگیرد بهمین جهت در شاهنامه بجز جنگ و نبرد از خیلی چیزهای دیگر هم سخن می‌رود، جشن‌ها و می‌گساری‌ها، پیروزیها و شکست‌ها، پند و اندرز و عبرت‌گیریها، قهر و آشتی‌ها و رای‌زدنها و خیلی چیزهای دیگر از این دست به این حماسه‌های ستیزه‌گرانه رنگی خاص می‌دهد، اما ایللیاد فقط یک سرگذشت است، سرگذشت یک جنگ و شاهنامه تاریخ یک ملت است، تاریخی که از تخیلات قهرمان آفرینی تا سرحد امکان اشباع شده و در طول قرن‌ها، واقعیت‌ها را در خود بلعیده و بجای همه آنها سخن گفته است، داستانهای اساطیری شاهنامه بهمان اندازه سرگذشت ایللیاد، قدمت و کهنگی دارد و حتی میتوان گفت پارامی از آنها پیش از حادثه ایللیاد بوجود آمده است، اما فردوسی، دو هزار سال دیرتر از هومر، این سرگذشتها را پیوند و نظم داده است، بی‌گمان سالیانی چنین دراز در تکامل و پختگی این اساطیر بی‌اثر نبوده است شاید بهمین جهت باشد که در شاهنامه، خدایان و نیروهای برتر و مافوق طبیعی و حوادث و عوامل غیرعادی، نقش چندانی ندارد و بجزیکی دو مورد، حادثه‌ساز نیستند اما در ایللیاد، این خدایان المپ -

نشین مانند موجودات زمینی با نیروی مرموز خود دست اندر کارند و هر کدام جانب یک دسته‌ای را می‌گیرند. اوج عظمت و شکوه‌مندی یک جریان حماسی در شاهنامه، براتب نمایان‌تر است تا ایلباد، قهرمانان شاهنامه همان اندازه از مردمی و صفات انسانی بهره‌مندند که از سلحشوری و دلاوری، تحقیر و زشتی و ابتذال بندرت دامنگیر این پهلوانان میشود حتی آنجا که ظلمت مرگ برین قهرمانان سایه می‌افکند و گاه آن می‌رسد که این دلیران نام‌آور در تاریکی عدم محو شوند. چه شکوه‌مند و مردانه می‌میرند، پایان کار کیکسرو که سرگردگان ایران همچون طوس و فربرز و گیو و بیژن همه در دل صحرائی دمانگیز و پربرف گم میشوند و نام و نشانی از آنان بدست نمی‌آید به مرگ چه تجسمی موحش و در عین حال حماسی و رویا انگیز می‌بخشد (۸) و جقدر جای این نمایش‌های خیال‌آفرین در ایلباد خالی است. از جاهائی که میتوان بین ایلباد و شاهنامه مقایسه کرد و ارزش این دواثر را بادوسرگذشت مشابه باهم سنجید، گذشته‌شدن پیران در شاهنامه و هکتور در ایلباد است. پیران، سپهسالار افراسیاب، تنها سردار تورانی است که میان ایرانیان به خوشنامی مشهور و صاحب‌اعتبار است، او در سرگذشت تلخ و غم‌بار سیاوش با ایرانیان احساس همدردی کرده، کیکسرو شاه ایران را، در هنگام خردی، او در پناه خود گرفته و زندگی بخشیده‌است، از افراسیاب به خاطر کشتن سیاوش چندان دل خوشی ندارد ولی با اینهمه پرورده نعمت پادشاه توران است آنجا که پای جنگ و بیگاری و جماعت از سرزمین توران و قوم تورانی پیش می‌آید. به هیچوجه تردید و دودلی بخود راه نمی‌دهد اگر چه پایان کارش به تباهی و مرگ بکشد دامن خود را به ننگ خیانت آلوده نمی‌کند او سپهسالار ترکان است، ترکانی که در شاهنامه تحقیر شده و دشمن سرسخت بشمار آمدند اما با اینهمه، او در اوج عظمت حماسی خویش می‌درخشد مگر حماسه آن نیست که از آلودگی‌های نفرت آور بدور باشد و همین دوریست که آنرا به هدف خود نزدیک‌تر میکند و شور و هیجان در آن می‌دمد؟ پیران اگر چه در گروه دشمن است اما همین دشمن، آزادی و فضیلتی در خور خود دارد بهمین جهت از ذروه‌ء شرور آمیز خود گامی فروتر نمی‌نهد و در برابر پیغام‌ها و نامه‌های مهرانگیز گودرز پیرو سوسه نمیشود، وقتی هم که مرگ را در چند قدمی خود می‌بیند باز از ستیز و کوشش ماء یوسانه باز نمی‌ایستد و تنها از گودرز سپهسالار ایران میخواهد که پس از مرگش، سپاهیان توران را به حال خود گذارد و با آنها جنگ نکند (۹). همین پیران را که با سرسختی و لجاجت در شکوه و عظمتی مردانه می‌میرد، با آشیل قهرمان بزرگ ایلباد مقایسه کنید که در شور

و هنگامه جنگ به خاطر زنی زیبا دست از جنگ می کشد و میدان کارزار را به دشمن وا می گذارد، این زن را که بریزئیس (Briseis) نام داشت ، آشیل در یکی از حمله ها از دشمن به غنیمت گرفته بود اما آگاممنون ، پهلوان دیگر ایلیاد ، آن زن را از دستش ربوده بوده ، آشیل قهر کرده به چادر خود رفت ، نتیجه آن شد که هکتور قهرمان تروا به یونانیان تاخت و کشتی های آنانرا به آتش کشید . هر چند پاتروکل ، دوست و میراخور آشیل از وخواست که به میدان برگردد نپذیرفت و سرسختی نشان داد (۱۰) تا اینکه دوستش پاتروکل گشته شد (۱۱) و آنوقت بود که آشیل بخو نخواهی او عازم میدان شد ، از این نمونه های درخور سنجش را در همه شاهنامه و ایلیاد به آسانی میتوان یافت ، همین قهر آشیل و تن زدن او را از میدان جنگ میتوان به قهر رستم از کاوس ، وقتی که او را از سیستان به جنگ سهراب می خواند ، مقایسه کرد ، وقتی رستم از درگاه کاوس ، به حال خشم ، قدم بیرون می گذارد ، رجز خوانی او چه شور مردانه ای دارد ، با این حال وقتی بزرگان ، به خواهشگری ، نزد رستم می شتابند و بپایمردی صلح و آشتی زبان می گشایند ، پهلوان بزرگ چه زود آرام می گیرد و تند خوئی را کنار می گذارد و تن به تسلیم می دهد ، سپس بهمراهی سران درگاه ، دیگر بار به حضور کاوس باز میگردد ، شاه و پهلوان ، هر یک زبان مهر و آشتی می گشایند ، خود این آشتی کنان ، حماسه ایست دیگر ، سخن ها رد و بدل می شود ، گرمی و هیجان زندگی ناشی از این گفتگوی مهرانگیز را ، آدمی در عروق خود احساس می کند . (۱۲)

در جنگ یازده رخ ، وقتی پیکار مرگ آور پهلوانان به پایان خود نزدیک می شود و پیران و گودرز دو پهلوان آخرین ، در برابر هم قرار می گیرند هر دو پهلوان ، خسته و دردمند ، فرسوده از پیری و روزگار ، آخرین نیروهای خود را جمع می کنند و دمی از تلاش و کوشش باز نمی ایستند در این جنگ بخت به تورانیان روی ننموده است و پهلوانان نام آور توران زمین همه به خاک افتاده اند ، پیران نومید و گریزان به کوه پناه می جوید ، با اینکه شومی مرگ را احساس کرده است و میدانده که شاهنشاه ایران بر او خواهد بخشود و براو مهر خواهد ورزید باز گردن به تسلیم نمی نهد . سرانجام ، پیران ، با مرگی قهرمانانه و تحسین آمیز از پا در می آید ، گودرز به سرکشته حریف می آید ، (ز هفتاد خون گرامی پسر) که در جنگ با تورانیان از دست داده سخت خونس به جوش می آید ، هنگام کینه کشی است و اینک بزرگترین دشمن او در برابرش به خاک افتاده است اما گودرز پهلوان ، سپهسالاری آزاده و پیر ، پاس مردمی و آزادگی را ، بر چنین دشمنی می بخشاید :

سرش را همی خواست از تن برید چنان بدکنش خویشتن را ندید
درفش بیالین او پای کرد سرش را بدان سایه بر جای کرد (۱۳)

هومر، نیز نمایشی چنین از دو قهرمان بزرگ خود ساختهاست، هکتور و آشیل، دو پهلوان نام آور ایلیاد، در واپسین جنگ خود در برابر هم قرار می گیرند. هکتور از پا درمی آید و در چنین حالی حریف خود را سوگند می دهد که با جسدش رفتاری ناجوانمردانه نکند و از وی می خواهد در برابر روئینه و زربینای که پدر و مادرش به او خواهند بخشید آنها را بگیرد و جسد فرزندشان را با آنان باز پس دهد اما آشیل، سخت ترین و زشت ترین رفتار را درباره جسد هکتور روا می دارد ((باهیش را شکافت، آنها را با دوالی بهم فترد، او را بدنبال گردونه خود بست، سرش بروی زمین کشیده می شد، برگردونه بالا رفت، با دستی باز مانده های شکوهمند را برافراشت، با دستی دیگر برنگاوران زد که با شوری بسوی کرانه پرواز کردند، آیری از غبار گرداگرد لاشهای را که گردونه با خود می برد ترا گرفت، گیسوان سیاه هکتور بر روی شن زار کشیده می شد و سرش که از دلازای آراسته شده بود، بردشت پر گرد شیار می انداخت. . . . سپس در سرا پرده خود آرمید، هکتور را گذاشت که پیشانی بر خاک باند)) (۱۴) سرانجام، خدایان برآشفته شده دخالت می کنند آشیل ناگزیر از بیرحمی و قساوت دست کشیده جسد را رها می کند.

با وجود این، گاه در ایلیاد، صحنه هایی می بینیم که زرق و نگری و حالت بخشی حماسه استاد طوس را به یاد می آورد، هومر نیز مانند فردوسی، پس از پایان یک ستیز خصمانه و از میان رفتن یک قهرمان با لحنی حکیمانه و عبرت آموز از زندگی و نامرادیهایش یاد میکند. هر دو کتاب، در چنین موردی، گویای یک حقیقت اند، آدمی، وقتی آتش خشم و آرز فروکش کرد، به عیب بودن کارهای خود می اندیشد و از خود می پرسد، این همه جنگ و خصومت و آشتی ناپذیری برای چه؟ چرا، زندگی را اینطور بیرحمانه به تیرگی و ظلمت کشاندیم؟ آیا همه گفتگوها و کینه رزبها برای این بود که انسانهایی را به خاک سیاه بنشانیم؟ جهانامبرور چو خواهی درود، آیا این که گفته اند شاهنامه آخرش خوشاست. اشاره گونه ای به این حقیقت نمی تواند باشد که در سراسیمی و گذرگاه این حوادث که عقل و انصاف به سختی و خشونت لگد مال شده اند، سرانجام وقتی آرامش و سکون جای کینه و نفرت را گرفت،

خرد و عاقبت نگری انسان خود را نشان می‌دهد و او را به‌تأمل و تعقل وامیدارد، آن‌زمان است که همه پهلوانان، دست از جنگ کشیده، حتی آنان که شیرینی پیروزی را چشیده‌اند عبرتی تلخ و جایگزین کامشان را زهرآگین می‌سازد. رستم و اسفندیار که آنهمه در میدان نبرد از گفتار و تحقیر یکدیگر تا جنگ و کشتی سخت، به جان هم افتاده‌اند و اندرزهای عقل دوراندیش را، در هنگامه و گرماگرم نبرد، بهیچ گرفته‌اند، پس از آنکه پهلوان روئین تن به خاک می‌افتد و رستم بر سر او ایستاده است چه گفتگوی ترحم‌انگیز و غم‌آلودی دارند، رستم بدردمی‌گرید و هر دو پهلوان از این که کار را به چنین پایان سرد و تیره‌ای کشانده‌اند، افسون‌کنان از آن بی‌زاری می‌جویند و عاقبت، برای اینکه شرمندگی گناه را کمتر احساس کنند همان بهتر که تقصیر و بدخواهی را به گردن سرنوشت و تقدیر بگذارند.

چنین گفت با رستم اسفندیار	که از تو ندیدم بد روزگار
زمانه چنین بود و بود آنچه بود	نداند کسی راز چرخ کبود
همانا که از دیونا سازگار	مرا بهره رنج آمد از روزگار (۱۵)

هومر نیز در پایان حماسه خود چنین برخورد دردناک و زجردهنده‌ای را ترسیم کرده است و مثل اینکه همه تراژدی‌ها به یکجا ختم می‌شوند. جایی که عقل و احساس، بیاری هم، خطاهای آدمی را تازیانه‌وار بر سرش می‌کوبند و او را بباد حمله می‌گیرند، پیام پدرهکتور، بیقرار از سوک پسرش، نزد آشیل می‌شتابد تا جسد فرزندش را از وی بازپس بگیرد، این دو دشمن سخت وقتی بهم می‌رسند "هر دو، چون گرامی‌ترین چیز را بیاد آوردند، اشک ریختند، سراپرده پر از ناله‌های بهم پیوسته ایشان شده بود، سرانجام پس از آنکه آشیل از اشک ریختن سیرشد، دلش از دریغ خوردن آرام یافت. از نشیمن خود خویش را بیرون انداخت و چون دست بسوی پیر مرد گسترده، او را بلند کرد. و با دلسوزی بر موهای سفیدش روگونه بزرگوارش نگریست، گفت آه ای مرد تیره‌بخت، چه رنجها که تو کشیدی ... (۱۶)

پس از این دیدار است که آشیل، پهلوان ایلید، مانند دلوران روزگار دیده شاهنامه‌ها سخنانی حکمت‌آمیز از بیهودگی روزگار و از بازچه بودن بشر در دست تقدیر سخن می‌گوید ((بیهوده شکوه‌های تلخ می‌کنیم، خدایان خواستماند که زندگانی آدمی زادگان و ژگون

بخت از ناکامی بافته شده باشد، تنها ایشان از نیک بختی درست گامیابند، در پای اورنگ ژئوسدو خم ژرف هست، در یکی دردهای ما و در دیگری خوشی های ما را جا داده اند پس در برابر دردهای خود تاب بیاور، زیرا که هیچ آدمی زادمای از رنج درزنها نیست، جان خود را با دردی جاودان بپرور، دریغ های تو بیهوده است، هرگز پست را از کرانه های تیره باز نخواهد آورد، بهتر آنست که چشم براه تیره بختی نوینی باشی)) (۱۶) از این نمونه ها در شاهنامه، هر چند موجزتر، ولی رساتر و حکیمانتر، بسیار می توان یافت که با بیانی پر از عبرت و شگفتی از بوجی زندگی و رنجهای روزگار یاد کرده است.

فلک را ندانم چه دارد گمان	که ندهد کسی راه جان خود امان
کسی را اگر سالها برورد	در او جز به خوبی همی ننگرد
چو ایمن کند مرد را یک زمان	از آن پس بتازد بر او بی گمان
ز تخت اندر آرد نشاند به خاک	از این کار نه ترس دارد نه باک
به مهرش مدارای برادر امید	اگر چه دهد سی کرات توید (۱۷)

زمین گر گشاده کند راز خویش	نماید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود	برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش	پر از ماهرخ جیب پیراهنش (۱۸)

شکاریم یکسر همه پیش مرگ	سر زیر تاج و سر زیر ترگ
چو آیدش هنگام بیرون کنند	وزان پس ندانیم تا چون کنند (۱۹)

آنجا که تن پهلوانی به خاک می افتد یا پادشاهی سر بر بالین مرگ نهد، دودمانی برجیده می شود و سپاهی بزرگ پراکنده و نابود می گردد، سخن فردوسی، همچون مرثیهای بر زندگی آکنده از ژرف بینی اندوه بارش، روح را می شکافد و دل را به لرزه می آورد، کیست که با همه بی دردی و بی اعتنائی در برابر چنین شعرهایی بخود نیاید و برای زندگی معیاری سبکتر و آرام تر نجوید:

جهان را چنین است آیین و دین . . . نمادست همواره بر به گزین

یکی را ز خاک سیه برکشد
یکی را ز تخت کیان درکشد
نه زین شاد باشد نه زان درمند
چنین است رسم سپهر بلند (۲۰)

سورها و خوشی‌ها و مراسم جشن و پیروزی، در شاهنامه آب و رنگی بیشتر و شکوهی شاهانه دارد، در ایللیاد برگزاری این مراسم، بیشتر رنگ دینی و مذهبی و شکم‌بارگی به خود گرفته است و با قربانی و با ده‌گساری و جرعه‌افشانی همراه است و غالباً "صورتی یکنواخت دارد و گوئی این اجنگاوران جز برای شکم‌چرانی و باده‌نوشی انجمن نکرده‌اند، و مجموعاً حالتی بدوی و خشن دارند، قربانی می‌کنند و گوشت‌های قربانی را بر سر آله‌های آتش کباب کرده می‌خورند، در صورتی که در هیچ جای شاهنامه و در هیچ مراسمی سخنی از قربانی به میان نیامده، شاه و دیگر بزرگان و سران سر و تن شسته به آتشکده می‌روند و سر نیاز به درگاه یزدان می‌سایند، پس از آخرین شکست تورانیان، کیکاوس از نوه خود کیخسرو می‌خواهد که برای سپاس به آتشکده بروند و رسم نیایش به جای آورند.

بدو گفت ما هم چنین با دواسب	بتازیم تا خان آذر گشسب
سر و تن بشوئیم با پا و دست	چنان چون بود مرد یزدان پرست
بزاری ابا کر دگار جهان	به زمزم کنیم آفرین نهان
بباشیم در پیش آذر بپای	مگر پاک یزدان بود رهنمای
بجائی که او دارد آرامگاه	نماید نماینده داد راه
نشستند چون باد هر دو براسب	دمان تا در خان آذر گشسب
برفتند با جامه‌های سپید	پر از ترس دل یک‌بیک پر امید
چو آتش بدیدند گریان شدند	چو بر آتش نیز بریان شدند
جهان آفرین را همی خواندند	بران موبدان گوهر افشاندند
اگر چند اندیشه گردد دراز	هم از پاک یزدان نئی بی‌نیاز (۲۱)

در ایللیاد، پیش از آنکه نبرد آغاز شود، آگاممنون، سردار یونانی، اینگونه زئوس را می‌خواند و از وی یاری می‌جوید. "ای زئوس بسیار نیرومند، ای زئوس بسیار بزرگ که میان ابرهای سیاه و در فراز آسمان جای داری، پیش از آنکه آفتاب امروز فرو نشیند و تاریکی پدید آید مرا یاری ده کاخ پریم را سرنگون کنم و با خاک یکسان نمایم و درهای آن را طعمه آتش

سازم و با حربه آهنین جوشن هکتور را بر سینه اش خرد کنم و از هم فرو درم و همراهانش را ببینم که بر گرد او بزمین می افتند و خاک را به دندان می خایند. (۲۲) نظیر این نیایشها که رنگی از بدویت و خشونت دارد و گاه در مراسم آن گاو و گوسفند قربانی میشود و باده می نوشند و می افتانند در ایللیاد بسیار میتوان یافت ولی در شاهنامه اگر پای باده گساری بعیان می آید غالباً "یک عیش و نوش تنها نیست، در این بزمها که ساغرمی بدور میافتد پهلوانان از حماسه نبرد سخن می کنند، مطربان و خنیاگران به یاد این پیروزیها و خصم شکنیها با مرودن چکامهها، هنگامه بزم را گرم می سازند، بهرام چوبین پس از دعوی تاغی وقتی مجلس بزم می آراید از مطرب می خواهد تا قصه هفت خوان اسفندیار را برایش باز کند.

به راستگری گفت کامروز رود
جاری با پهلوانی سرود
نخواهم جز از نامه هفت خوان
برین می گساران لختی بخوان
که چون شد به روشن روز اسفندیار
چه بازی نمود اندر آن روزگار
بخوردند با یاد او چندی می
که آباد یاد او برو بوم ری
گر آن بوم خورد سپید جو تو
فزون آفریناد ایزد جو تو (۲۳)

اسفند یار وقتی به سپهران شکوه است و گفت گوئیها بازستم دارد متفکر و اندیشناک از بازی تقدیر به خوان می نشیند و چون جام باده می گیرد از روین دژ و خاطره پیروزی آن با خویش زبزمای دارد.

چونان خوردند جام می برگرفت
ز روین دژ اندازه اندر گرفت
وز آن مرد می خود همی یاد کرد
با یاد نهیشت همی با ده خورده (۲۴)

در شاهنامه پایداری هنگام باده گساری و زیاد نوشی، خود نشانه هنر و دلیریست بزمهای شاهنامه، شکوهی شاهانه دارد، ماقیان ماهروی و خنیاگران عود ساز دست اندر کارند به روی یکدیگر می نوشند یا به یاد شاه و پهلوانان ساغرمی کنند. اما پهلوانان ایللیاد در هنگامه نبرد و میدان جنگ به می گساری می پردازند، بزم آراستغای ندارند، قربانی

می‌کنند و از خدایان یاری می‌خواهند و گاه در همین مراسم میان خود پیمان می‌بندند و پیمان شکن را نفرین می‌کنند (۲۵)

هنر بزرگ دیگری که فردوسی خوب از عهده آن برآمده، تصویر حالات گوناگون و خصوصیات خلقی قهرمانان شاهنامه است، با یکی دو شعر آنچنان صورتی از پهلوانان خود می‌سازد که دست هیچ صورتگری نمی‌تواند آن حالت و کیفیت روحی را به ذهن خواننده منتقل کند این دقت و موشکافی در ترسیم حالات عاطفی، اگر گاهی هم در ایللیاد دیده شود بسیار سطحی و زودگذر است، سیمای قهرمانان ایللیاد غالباً "یکنواخت و بی حرکت است، خشم‌ها و کینه‌ها، شادیها و دلسوزیها و بیقراریها هیچ برجستگی خاصی ندارد همانست که برای همه است، در این کتاب، اسلحه جنگ، لباس جنگجویان، گاه‌تاء تیر جادویی از خود نشان میدهد و تازه این چیز است که عظمت و پهلوانی قهرمان را خدشه دار می‌سازد. رستم و اسفندیار در یک گفتگوی دوستانه از هم جدا می‌شوند و برین قرار می‌نهند که هنگام خوردن در نیم‌روز، وقتی در سراپرده اسفندیار خوان می‌نهند رستم را بخوانند و دو پهلوان با هم نان بخورند، نیم‌روز فرا میرسد ولی تردیدی سخت و سوسه‌گر اسفندیار را به اندیشه فرو می‌برد که اگر کارش با رستم به صلح نینجامد و ناچار بایکدیگر درآویختند رسوائی‌ای زشت دامن‌گیر او خواهد شد، چه هم سفره شدن و نان و نمک خوردن و آنگاه دست به خون یکدیگر آلودن دور از آیین پهلوانیست گوئی پهلوان روئین‌تن با خود جدالی دارد و روح او دستخوش دو امر است خواندن یا نخواندن رستم سرانجام بر آن میشود که تنها نان بخورد راه‌آمد و شد دوستانه را به رستم بریندد، آنگاه برادرش پشتون را از آن آگاه می‌سازد.

چنین گفت با وی یل اسفندیار	که کاری گرفتیم دشوار خوار
به ایوان رستم مرا کار نیست	و را نزد من نیز دیدار نیست
همان‌گر نیاید نخوانش نیز	گر از ما بر آید یکی را قفیز
دل زنده از کشته بریان شود	سر از آشنائیش گریان شود (۲۶)

در این شعرها، دوران‌دیشی توأم با تردید و ناراحتی و بالاخره تصمیم اسفندیار، که حق به جانب بنظر میرسد چه کامل تصویر شده است و خواننده چه خوب و پراحساس، این نگرانی

و درد دل اسفندیار را در می‌یابد.

فردوسی با دقتی به حد اعجاز که نایسته شاعری چون اوست، هر جا که زمینه سخن را مساعد یافته، در تجسم این حالات نفسانی از کینه و نفرت تا شادی و عشق و دل‌دادگی بی آنکه خواننده را به ملال کند، داد سخن داده است، به دنباله همین سرگذشت رستم و اسفندیار، رستم چشم براه بی‌بقام اسفندیار مانده است، اما میدانیم که شاهزاده ایران از قول خود تن زده و پشیمان گشته است و رستم را نمی‌خواند، دیرگاه می‌شود، رستم به خشم می‌آید، می‌خندد، اما چه خنده تلخ و زهر ناکی.

خندید و گفت ای برادر توخوان سیا رای و آزادگان را بخوان
گریں است آیین اسفندیار که این کار ما را گرفته است خوار
که میان کند مان نبارد نوبد به نیکی مدارید از وی امید (۲۷)

تلخی زهر خند رستم، خشم و دروغ او، تلخی را که از این تحقیر دیده است، بر تمام این کلمات سنگینی می‌کند. رستم، تحقیر کرده، بزاز خشم و تاب بسر وقت اسفندیار می‌رود، پهلوان روبین تن، این بدقولی خود را عذری می‌نهد ولی دل رستم بدرستی چنان عذری گواهی نمیدهد و پیداست که آنرا نپذیرفته است، به تلافی این تحقیر و سبگ شمردنش از سوی اسفندیار، رفتاری سرد و زحش کارزند، بلاغی، مراعات ادب و ممانعت نسبت به شاهزاده جوان، بازی اعتنائی و نفرت و خشم از گفتار و حرکاتش می‌بارد، هیچ نقاشی و صورت نگاری نمی‌تواند، مانند فردوسی، با ادای کلماتی ساده و دلنشین، این کیفیت روحی رستم را در چنان حالتی، بقلم آورد و این پهلوان بزرگ حقارت دیده را با چنان اطوار و حرکاتی در برابر دیدگان ما مجسم سازد. مثلاً اینکه، در این شعرها، قیافه گرفته و در هم رستم، این پهلوان بیر را می‌بینیم و سخنان نیشدار و تندش را می‌شنویم، اسفندیار که خود را خطاکار می‌داند، نرم شده است، رستم را به نشستن و جام گرفتن می‌خواند.

بیارام و بنشین و بردار جام ز تندوی و تیزی میر هیچ نام
به دست چپ خویش بر جای کرد ز رستم همی مجلس آرای کرد

اما غرور و مناعت رستم بیش از آن زخم برداشته است که سخنان نرم اسفندیار او را آرام سازد، با بی‌اعتنائی خواهش او را رد میکند و با سخنانی پر خاشا جو پانه، از تحقیری که شده است بسختی انتقام می‌کشد.

جهاندیده گفت این نه جای من است	به جایی نشینم که رای من است
به بهمین چنین گفت بردست راست	بیاری جایش بدانسان که خواست
چنین گفت (رستم) با شاهزاده بخشم	تو نیکو مرا بین و بگشای چشم
هنر بین و این نامور گوهرم	که از تخمهء سام کند آورم
سزاوار من گر ترا نیست جای	مرا هست پیروزی و فر و رای
از آن پس به فرزند فرمود شاه	که کرسی زرین نهد پیشگاه
بیامد بران کرسی زر نشست	پیر از خشم و بویا تر نجی بدست (۲۸)

برای تجسم رستم، در چنان حالتی، این کلمات و جملات چقدر حساب شده و جاندار باهم تلفیق شده‌اند، اینها و چیزهایی از این دست است که شعر فردوسی را عمق و حالت و معنی بخشیده است، تنها چهرهٔ پهلوانان و کارهای آنان نیست که ترسیم میشود، فردوسی در ژرفای این صورتهای و پیکرها نفوذ کرده. کیفیات نفسانی و روحانی آنها را برای ما شکافته است و همین ژرف نگری اوست که شاهنامه را آنهمه تنوع بخشیده و رنگ و روئی پراز جلوه و نقش ساخته است، بطوریکه سر و ده‌هایش مثل بلوری شفاف، ذهن و اندیشه و دید را هر چه بیشتر، فراتر می‌خواند و ابعادی تازه‌تر بدان می‌بخشد، و همین امتیاز است که شاهنامه را هر چند خواندنش به تکرار کشد، ملال آور نمی‌سازد مثل اینکه خواننده، در هر خواندن چیز تازه‌ای یافته و دیدگاهش در درون این سرگذشت‌ها و در سیمای این پهلوانان، بزبانی تازه‌ای پی برده است.

این حرکت و هیجان که آمیخته با تنوعی دامنه‌دار و گسترده است در ایللیاد نیز بصورتی ساده‌تر وجود دارد. موضوعاتی دیگر از قبیل وصف میدان‌های جنگ، کشتارها و خصم‌شکنی‌ها کارآئی و درخشندگی اسلحه‌ها، گفتگو و مشاجرهٔ پهلوانان که در ایللیاد با خطوطی کم‌رنگ ترسیم شده است از مواردیست که میتواند با نظائر خود در شاهنامه مقایسه شود. هر چند و فور نام پهلوانان و خدایان و شهرها که در سرودهای ایللیاد آمده و گاه کثرت آنها به حد افراط کشیده از رونق و گیرائی داستان کاسته است.

تشبیهات و اوصاف، در هر دو حماسه، آنجا که مادی و محسوس است از شباهت اندکی برخوردارند، هومر در خشننگی سلاح مردم آخاتی را اینطور وصف می‌کند. " همچنان که وقتی آتش ویران‌کننده‌های جنگل پهناوری را بر فراز کوه در بر میگیرد، فروغ آن از دور میدرخشد بی‌تو تابناک سلاح‌های آهنین لشکریان آخاتی نیز، هنگامی که راه می‌پیمودند از اثر میگذشت و تا به آسمانها بالا می‌رفت" (۳۹) و اینک نظیر چنین وصفی را از فردوسی بشنوید.

سنان های الماس در تیره گرد ستاره است گفتن شب لاجورد

آگاممنون، سرکرد بزرگ یونان را، هومر اینطور می‌ستاید " آگاه‌ممنون پادشاه بزرگ نیز در میان ایاتان (مردم آخاتی) بود، پیشانی و نگاه او به زئوس می‌مانست، کمر بندش مانند کمر بند آرس، خدای جنگ، بود و سینهاش مانند سینه‌پوزئیدون پروردگار دریاها بود و همچنان که گاو تر در میان گله بر همه جانوران دیگر برتری دارد و از گاو آن ماده که گردا گردش را فرا گرفته‌اند آنکارا شناخته می‌شود، زئوس نیز آگاممنون را در آن روز چنان ساخته بود که در میان هزاران دلایر شناخته می‌شد و بر همه برتری داشت". حال وصف رستم را در ابتدای جوانی، وقتی به دیدار نیایش، سام، رفته است، از زبان فردوسی بشنویم (۳۹).

ژرژوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

به رستم نیاید در شگفتی نیاید مع بر و هر زمان نام یزدان بخواند
بدان بازو و بال و آن تعویض میان چون قلم سینه و بر فراخ
دو رانش چو ران هیوان ستر دل شیر و نیروی ببر و هزبر
بدین خوب روی و بدین فروبال بگیتی نباشد کس او را همال (۳۰)

اینک تصویر دیگری از رستم، رستم ببر و کهنسال، که به لشکرگاه اسفندیار، برای دیدن او می‌رود.

نشست از بر رخس بر مان پیل خروشیدن آب شد بر دو میل
بیامد دسان تا بنزدیک آب سه را بدیدار او بد شتاب
هر آنکی که از لشکر او را بدید دلش مهر پیوند او سرگرد

همی گفت هرکس که این نامدار
نماند به کس جز به سام سوار

بران کوههء زین که آهن است
همان رخس گوئی که آهن من است

اگر هم نبردش بود زنده پیل
برافشان تو بر تارک پیل نیل (۳۱)

رویه‌مرفته او صاف و تعبیراتی که نمایشگر حالت‌های روحی و معنوی باشد و عمق و ارجی
شاعرانه به سخن بخشد آنچنانکه بتواند تاء ثیری قوی‌تر و نقش پذیرتر بردهن خواننده
بگذارد در ایلیاد بندرت دیده می‌شود. فردوسی از جوانی و شادابی فریدون چنین یاد
می‌کند.

جهان را چو باران بیایستگی
روان را چو دانش بشایستگی (۳۲)

مضمونی چنین کوتاه، که لطافت و عمق و دلنشینی را در خود جمع دارد و خواننده را ،
نرم نرم ، به تفکر و خلسه می‌کشاند و به تفصیل و مجمل مانند آن در شاهنامه بسیار دیده
می‌شود ، در کجای ایلیاد نظیر آنرا می‌توان یافت؟ این است راز جاودانی بودن شاهنامه.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

فهرست مآخذ

- ۱- فردوسی و شعرا و مجتبی مینوی. ص ۱۶ چاپ دوم
- ۲- هزاره فردوسی ص ۱۸۲
- ۳- مقالات فروغی درباره شاهنامه فردوسی (انجمن آثار ملی) ص ۱۴۷
- ۴- بررسیهایی درباره شاهنامه فردوسی، نشریه شورای عالی فرهنگ و هنر از انتشارات (فرهنگ و زندگی) بهمناسبت جشنواره توس ص ۴۳ و ص ۵۶
- ۵- مجله بنما سال ۱۳۳۹ شماره ۲ ص ۱۹۶
- ۶- همان مرجع
- ۷- مجله هنر و مردم شماره ۱۵۶ مقاله دکتر مهدی غروی ص ۱۵
- ۸- شاهنامه بروخیم ج ۵ ص ۱۴۳۹
- ۹- همان مرجع ص ۱۳۳۲
- ۱۰- ترجمه ایلیاد (سعد نفیسی) ص ۱۱ و ص ۴۱۳
- ۱۱- همان مرجع ص ۴۴۰
- ۱۲- شاهنامه بروخیم ج ۲ ص ۴۶۵
- ۱۳- شاهنامه بروخیم ج ۵ شماره ۱۳۳۵ گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
- ۱۴- ترجمه ایلیاد ص ۵۸۲ و ص ۶۲۷
- ۱۵- شاهنامه ج ۶ و ۱۷۱۵ و ۱۷۱۶
- ۱۶- ترجمه ایلیاد ص ۶۴۶
- ۱۷- شاهنامه ج ۱ ص ۱۱۲
- ۱۸- شاهنامه بروخیم ج ۸ ص ۲۳۵۶
- ۱۹- شاهنامه
- ۲۰- شاهنامه ج ۵ ص ۱۴۴۱
- ۲۱- همان مرجع ص ۱۴۸۵
- ۲۲- ترجمه ایلیاد، ص ۵
- ۲۳- شاهنامه ج ۸ ص ۲۶۶۳
- ۲۴- شاهنامه ج ۶ ۱۶۶۲

- ۲۵- ترجمه ایلپاد ص ۷۷
- ۲۶- شاهنامه ج ۶ ص ۱۶۶۱
- ۲۷- همان مرجع ص ۱۶۶۲
- ۲۸- همان مرجع ص ۱۶۶۵
- ۲۹- ترجمه ایلپاد ص ۵۲
- ۳۰- شاهنامه ج ۱ ص ۲۲۹
- ۳۱- شاهنامه ج ۶ ص ۱۶۶۵
- ۳۲- شاهنامه ج ۱ ص ۲۰



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی